

نام کتاب: از مایکل جکسون تا شهرنوش پارسی پور

نویسنده: آوینی شهیدسید مرتضی

1382/05/27

تاریخ نشر:

## از مایکل جکسون تا شهرنوش پارسی پور

بعد از انتشار کتاب «آداب زیارت» از یک ایرانی مقیم آمریکا به نام «تقی مدرسی» - که با استفاده از یک جو کاذب تبلیغاتی امکان معرفی یافت - دو کتاب دیگر از نویسنده کتاب «طوبا و معنای شب» با عنوان «سگ و زمستان بلند» و «زنان بدون مردان» انتشار یافته که این دومی اگر چه سال ۱۳۵۷ در پاریس نگاشته شده، اما برای اولین بار این است که به چاپ می رسد. کتاب هایی چنین برای مردم نگاشته نمی شوند و اصلاً جریان های منور الفکری در این جهانی که آن را جهان سوم می نامند، و بالخصوص در ایران بعد از انقلاب، با مردم رابطه حقیقی ندارند. رهبری مردم نیز با روشنفکران نیست و اگر نه، تا کنون مدینه غایی منور الفکری، یعنی دموکراسی غربی، در اینجا محقق گشته بود.

ما هنوز فرصت نیافته ایم که کتاب «سگ و زمستان بلند» را بخوانیم، اما اگر آن هم با زبان «زنان بدون مردان» نگاشته شده باشد، باید اذعان کنیم که علی رغم خواست مردمی که بار اصلی مبارزه با غرب را بر دوش دارند، زمینه های مستعد تازه ای برای رشد منورالفکری و غرب گرایی ایجاد شده است که باید به طور جدی مورد ارزیابی قرار گیرد. ما امیدواریم که نظام بوروکراسی کشور، آن همه از آرمان های انقلاب اسلامی دور نشود که به خواست مردم و سلامت اخلاقی جامعه اسلامی بی اعتنایی کند، چرا که اکنون هر چند هنوز هم میان مردم و برج عاج منورالفکران وطنی، برزخی از عدم تفاهم وجود دارد، اما با فرو ریختن بسیاری از مرزهای اعتباری در جامعه بعد از انقلاب و نزدیک شدن حوزه و دانشگاه به یکدیگر، دیگر نه آنچنان است که این کج اندیشی ها تأثیری، هر چند بسیار محدود، در افشار ژرفایی جامعه نداشته باشد. اگر کتاب «زنان بدون مردان» از جبهه مخالفان سیاسی انقلاب حمله ور شده بود جایی برای اعتراض باقی نمی ماند، چرا که اصلاً مقتضای وقوع انقلابی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی با کل موجودیت غرب رود روست نمی توانست چیزی جز این باشد که دشمنان بسیاری را در مقابله با خویش بیابد؛ اما این کتاب اصلاً هویت سیاسی، فرهنگی یا هنری ندارد و فقط وسیله ای برای اشاعه فحشاست، منتها با ظاهری مقبول عقل دموکراسی غربی.

این کتاب اگر چه از «اپیدمی مارکززدگی» به شدت بیمار است، اما این بیماری آن همه نیست که بتواند تفکر هرزه و بسیار فاسد نویسنده را بپوشاند. کتاب «آیات شیطانی» هم اگر چه مارکززده است، اما محتوایش تا آنجا مغلوب فرم واقع شده که بسیاری از مقاصد فاسد نویسنده کتاب در پرده یک فرمالیسم مزمن مکتوم مانده است. اما در اینجا... نحوی «رنالیسم اجتماعی»، هر چند بسیار ناشیانه، توانسته است مارکززدگی نویسنده را تا آنجا مهار کند که محتوای ضد اخلاقی و کثیف کتاب کاملاً برجسته و نمایان باقی بماند.

اگر این دوران را ما دوران احیای مجدد اسلام می دانیم، طبیعی است که دشمنان ما در این دوران روی به مبارزه علنی با دین و دینداری بیاورند؛ اما همان طور که گفتیم، آنچه که ما را برآشفته هتاک و قیحانه و بی پروایی است که به صورت مفسده انگیز در خدمت دفاع از آزادی جنسی در آمده و حریم عفاف اجتماعی را دریده است. اگر چه

نوشتن درباره چنین کتابی می تواند مفاسدی را دنبال داشته باشد، اما در عین حال، از آنجا که فتنه های شیطان فقط در تاریکی های جهل و غفلت پا می گیرد، صلاح در آن است که کار را به وجدان جمعی مردم واگذار کنیم. بی اعتنایی ما در برابر جو کاذب کنونی با توجه به سستی های دردآوری که در نظام بوروکراسی کشور وجود دارد، جلوه اغماض خواهد یافت و فضا را برای فتنه انگیزان آماده تر خواهد کرد.

کتاب « زنان بدون مردان » درباره زن ایرانی است از نگاه زن غرب زده و ولنگاری که اعتبارات اخلاقی و اجتماعی شرعی و عرفی جامعه ایرانی را در باره زن به استهزا می گیرد. زن های ایرانی در چشم نویسنده، همه خرافاتی، منظم، کلفت مآب، آشپز مسلکی و بدبخت و بی شعور هستند که سنن و خرافات مذهبی، آنان را به صورت بردگان جنسی مردان در آورده است. مردان نیز از چشم نویسنده، انسان هایی ظالم، بیمار و شهوی هستند که زن ها را یا به مثابه حیوانی برای اطفای شهوت می بینند و یا به مثابه خدمتکاری که وظیفه آشپزی و ترو خشک کردن مردان و بچه ها را بر عهده دارند. نام کتاب، « زنان بدون مردان »، نیز در واقع انتقامی است که نویسنده از مردان می گیرد. چنین کتاب هایی برای اولین بار نیست که به چاپ می رسد: از سفرنامه های اروپاییانی که به ایران سفر کرده اند تا کتاب هایی چون « علویه خانم » و « ولنگاری »... همه از همین نظرگاه نگارش یافته اند، با این تفاوت که کتاب مزبور بدون ملاحظات اخلاقی و در کمال بی شرمی و وقاحت نگارش یافته است، وقاحتی که از یک زن شرقی که در فضای آفتابی نیمه کره زمین بالیده است بسیار بعید می نماید؛ اگر چه سیطره فرهنگی غرب دیگر مرز و بوم نمی شناسد و با علم به سوابق نویسنده کتاب، دیگر هیچ جایی برای تعجب و پرسش باقی نم ماند، جز آنکه: « چطور چنین کتابی اجازه انتشار یافته است؟ »

اگر امکان استناد به قسمت هایی از کتاب مزبور وجود داشت، خوانندگان این مقاله می توانستند تصور دقیق تری از موضوع مورد بحث بیابند، اما متأسفانه این کار جز با هتک عفت عمومی - که در قانون مطبوعات جرمی قابل تعقیب است - میسر نیست (!)... و گویا دیگر همه، جز ما، دریافته اند که قانون، آن سان که توسط بوروکرات ها مورد تفسیر و توجیه قرار می گیرد دارای روزه های عدیده است.

کتاب مزبور از پانزده قطعه پیوسته که در یک بافت کلی جایگزین شده اند تشکیل شده؛ هر چند قطعه به نام یک زن: مهدخت، فائزه، مونس، فرخ لقا و زرین کلاه. مهدخت پیر دختری مهربان و عقیف با گرایش های مادرانه است که در نهایت، خود را در زمین می کارد و درخت می شود. نویسنده بعدها توضیح خواهد داد که مهدخت مظهر باکرگی است و به همین دلیل هنوز در مرتبه درختی است و میلیاردها سال تا انسان شدن فاصله دارد. مهدخت در صفحه ۱۶ کتاب می اندیشد: « بکارت من مثل درخت است. »

او یک بار به هنگام قدم زدن در گلخانه شاهد زنا باغبان با یک دختر پانزده ساله است؛ مشمتم می شود و دست هایش را در حوض می شوید: دلش می خواست بالا بیاورد. بی اختیار دستهایش را شست... و بالأخره مهدخت خودش را در باغ می کارد و درخت می شود... اما متأسفانه انسان نشد، درخت شد. اکنون می تواند حرکت را از سر نو بیاغازد تا میلیاردها سال دیگر، اندکی انسان بشود. « فائزه » نیز پیر دختری است مذهبی که بعدها، در حالی که با یک پیر دختر دیگر ( مونس ) به کرج می روند، مورد تجاوز یک راننده و کمک راننده کامیون قرار می گیرند و... فائزه یک آشپز مسلکی است - و همه زنان مذهبی و سنتی از دید نویسنده چنین اند - که به زن برادرش بدان سبب که مهارت بیشتری در آشپزی دارد، حسادت می ورزد.

« مونس » پیر دختر دیگری است با یک برادر غیرتی به نام « امیر » که او را از سر غیرت می‌گشود و با کمک فائزه در باغچه چال می‌کند. اما مونس بعد از چند هفته به شیوه « صد سال تنهایی » مارکز دوباره زنده می‌شود و در جاده کرج مورد تجاوز آن راننده کامیون قرار می‌گیرد.

« فرخ لقا » زنی است از اشراف که شوهری دارد به نام « صدرالدیوان گلچهره » و فاسقی فرنگ دیده به نام « فخرالدین عضد ». فخرالدین او را با فیلم « بر باد رفته » و شباهتی قلابی با « ویویان لی » به دام می‌اندازد و همه شادی فرخ لقا آن است که بنشیند و بدانچه او و فخرالدین گذشته است فکر کند: ... آن لبهای کلفت به هم فشرده مرموز. صدرالدیوان گلچهره مردی است که از آزار دادن همسرش لذت می‌برد، اگر چه او را دوست می‌دارد. در صفحه ۶۴، او در جواب فرخ لقا که از او خواسته بود تا ریشش را جلوی روشویی بتراشد می‌گوید: « مخدرات خفه! ... » و این جمله را نویسنده کتاب به مثابه بیانیه ای علیه مردان ایرانی به کار می‌برد.

نویسنده با همه چیز سر دشمنی دارد؛ با مردان، زنان، دین، سنن... و حتی طبیعت، و سراسر کتاب پر از شعارهای مغرضانه ای است علیه اسارت زن در فضای مذهبی جامعه ایرانی؛ و آنچنان که خواهیم دید افقی که نویسنده کتاب در برابر آزادی زنان می‌گشاید همان مدینه دموکراتیکی است که اکنون در غرب تحقق یافته. فرخ لقا همسر خویش را به قتل می‌رساند و وارث ثروت او می‌گردد و با آن ثروت باغی در کرج می‌خرد و همچون « مادام دواستال»، مشوق رمانتیسیم، آن را وقف گسترش هنر (!) می‌کند.

... و اما « زرین کلاه » زنی ۲۶ ساله و بدکاره است که در « شهر نو »، خانه ی « اکرم طلا » کار می‌کند. او مردها را بی سر می‌بیند، کنایه از آنکه مردان جز معده و آلت تناسلی هیچ نیستند. زرین کلاه بعدها به همسری تنها مرد خوبی که در داستان وجود دارد و « باغبان مهربان » نامیده می‌شود در می‌آید. او تنها زنی است که بالأخره « نور » می‌شود و نیلوفر می‌زاید و همراه باغبان مهربان به آسمان ها می‌رود. راز اینکه از میان زنان، تنها زن فاحشه است که نور می‌شود، در سخنان باغبان مهربان خطاب به مونس و در جواب او که پرسیده بود: « می‌خواهم نور بشوم، چطور نور می‌شوند؟ » آمده است: باغبان گفت: - آن روز که مقام تاریکی را دریابند. تو وحدت را درک نمی‌کنی، مثل همه آدمهای متوسط. من به تو می‌گویم برو مقام تاریکی را دریاب، این اصل است... اینک به تو می‌گویم به جستجوی تاریکی برو، به جستجوی در تاریکی برو، در آغاز، به عمق برو، به ژرفای ژرفا که رسیدی نور را در اوج، در میان دستان خودت، در کنار خودت می‌یابی... و به یک باره در می‌یابی که چرا از آن میان فقط زرین کلاه فاحشه است که نور می‌شود: چرا که به ژرفا رسیده، به ژرفای ژرفا، و مقام تاریکی را دریافته است! اما این راهی در خور هر مسافر است و یا فقط مخصوص « زرین کلاه » هاست؟

افرادی چون شهرنوش پارسی پور داعی به همان مدینه غفلتی هستند که اکنون در غرب وجود دارد. انتخاب «مایکل جکسون» به عنوان بهترین هنرمند دهه هشتاد از جانب « جرج بوش »، رئیس جمهوری آمریکا، از زمره رویدادهایی است که نقاب از باطن پلید غرب بر می‌گیرد و حجت را حتی بر مردمی که با زبان بحث های نظری آشنا نیستند، تمام می‌کند. سیاستمدارانی چون بوش سلف او « ریگان » با اعمالی نظیر این، حکومت شیطانی خویش را با بت پرستی فضاحت بار جوانان آمریکایی به یکدیگر پیوند می‌زنند و این، درست همان حقیقتی است که باید درباره دموکراسی غربی گفته شود: « دموکراسی غربی، حکومتی فرعونى است که بنیان استعباد خویش را با رشته هایی پنهان بر بهیمیت بشر استوار داشته است. »

آزادی غربی توهمی بیش نیست؛ با این آزادی، بشر بنده تمنیات خویش می‌شود و فراعنه جدید عالم - که بوش و ریگان و سیاستمداران کنونی جهان جز دست نشانده گان آنها نیستند - فرصت حاکمیت می‌یابند. آنها بر جهان

شهوات بشر حکم می رانند. پس این آزادی، عین بندگی و بردگی است، منتها به صورتی پنهان... و با همین رشته های پنهان است که فراعنه یهودایی این عصر جاهلی شیرازه جان افراد بشر را در کف سیطره خویش گرفته اند و آنان را به هر سوی که می خواهند می برند... و بشر تا خود را از این تمثیلات خلاص نکند نمی تواند به آزادی حقیقی دست یابد و سیطره و ولایت طاغوت ها را انکار کند.

مایکل جکسون، خواننده آمریکایی مظهر تمامی مفسداتی است که جامعه کنونی غرب بدان گرفتار آمده و در عین حال، صورت مجسم هنر به مفهوم جدید آن است. وارونگی بشر جدید چنین اقتضا دارد که همه چیز وارونه شود و کلمات به مفاهیمی وارونه حقیقت دلالت یابند. اگر هنر همواره تا پیش از جاهلیت جدید، معنای «کمال» داشته است و اهل کمال را هنرمند می خوانده اند، مقتضای وارونگی مفاهیم در عصر جدید آن است که لفظ هنر به مفهوم «زوال» دلالت داشته باشد و هنرمندان - آنچنان که بوده اند - فاسدترین مردمان باشند. فضای هنری کشور ما پیش از انقلاب اسلامی مثلی بسیار مناسب برای آن فضا حتی است که در جهان هنر امروز جریان دارد. بعد از پیروزی انقلاب این فضا عیناً به خارج از کشور، به آمریکا و اروپا، انتقال یافت و اکنون نشریاتی که از جانب ایرانیان خارج از کشور انتشار می یابد ذونوشته برابر اصل نشریاتی است که در اواخر دوران حاکمیت شاهان در این سرزمین انتشار می یافت. هنرمندانی کدایی، از خوانندگان و نوازندگان و رقاصان و شومن ها و هنرپیشه ها و کارگردان ها گرفته تا شاعران و نویسندگان و روزنامه نگاران و نقاشان و مجسمه سازان... گوی فساد و هرزگی و فحشا را حتی از درباریان نیز ربوده بودند و هنوز هم اصیل ترین سلطنت طلبان همینان هستند. حکومت های شیطانی ناگزیر هستند که خانه عنکبوتی خویش را بر بنیان های فساد و فحشا و سوائق و غرایز حیوانی وجود بشر بنا کنند و لهذا، شاه و شاهبانو نیز با هنرمندان وارونه این مرز و بوم همان می کردند که جرج بوش با مایکل جکسون می کند. مگر نه اینکه هنرمندان این مرز و بوم نیز جوجه های ملکه بودند و در ظل توجهات خاص ملوکانه پرورش می یافتند؟ تفکر، هر چند منحنی، ریشه در جان آدمیان می دواند و بر کندن این ریشه ها از خاک جان آدمیانی که در آن فضای مسموم بالیده اند از بر چیدن نظام شاهی دشوارتر است. «هنر سلطنتی» بر همان مبانی نظری هنر غربی استوار است و چه بسا هویت فرهنگی دیگر گونه ای نیز به خود نمی گیرد و فی المثل، اگر چه موسیقی پاپ برای تسخیر روح ایرانی به ناگزیر سراغ موسیقی ایرانی رفته بود، اما نقاشان و مجسمه سازان ذائقه ای کاملاً اروپایی یا آمریکایی داشتند و اگر کسانی هم از آن میان متوجه سنت ایرانی می شدند، نگاهشان نگاه توریست فلک زده ای بود که غوطه ور در جهل مرکب، اما با تفرعن آمریکایی، به دیدار مساجدی آمده است که ریشه در هزارها سال فرهنگ وحی دارند؛ اگر توریست ها چیزی از این فرهنگ در می یابند این هنرمندان سلطنتی نیز در می یابند. باز هم ما امیدواریم که نظام بوروکراسی کشور آن همه از آرمان های انقلاب اسلامی دور نگردد که به خواست مردم و سلامت اخلاقی جامعه اسلامی بی اعتنایی کند و کار این تساهل تا بدانجا کشد که یک بار دیگر امکان رشد برای این شجره ای که در لجن نمی روید فراهم آید. آیا احترام به حقوق اجتماعی هنرمندان لزوماً با نفی حقوق اجتماعی افرادی که می خواهند در یک فضای سالم اخلاقی زندگی کنند همراه است؟